

برومی آورد و در آنجا بنگهدار ساختند آن هنگام را نصب نمودند تا بعد از روم مرجع جمیع طوائف و اعمام باشد و بلاد یونانی
 برای آبادی روم خراب خواست و چون برایشان دست یافت فرمود تا با زبان لاتین که آن قیامت است
 مردم یونان تکلم کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بوده فرمود که در مدارسها طائبان علم را از کلمات
 یونانی منع نمایند و در این وقت از آنکه مردم ایتالیای جز زبان لاتین باقی نبود زبان سبیتین و آنتریکین
 و دنیس را که از زبانهای قدیم آن مردم بود کس یادداشت و دیگر فرمود که آن مردم که در جنگ سپر
 و دستیک میسوزند بروم آورده بهای اندک خرید و فروش کنند و اینجاست را برحمت بد از زمان مبادا وقت
 بگذرد و سبب فتنه تواند شد و کثرت این مردم سیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را
 ندانند زیاده از عدد سپاهیان روم بودند در زمان اغنطس مرد روستائی از ایل روم مرد موافقی او را
 شماره کردند سه هزار و شصت و دو و سیست و پنجاه هزار سربزومیش داشت و چهار هزار و یکصد و شانزده
 تن غلام زر خریدار بود که ایش از آنز چون کاو و کوفند شماره میکردند و همچنان یکتن زن پوه مغرب
 چهار صد تن غلام زر خریدار مال خود جدا کرده به پسرش سپرد و خود نیز دو چندان آن بداشت با بجهت
 اغنطس بد آنجا رسید که حکم داد تا در روم معبد با ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند و این فتنه را
 سبب مردم یونان شدند چو ایشان بر بت النوع معتقد و برای هر نوعی فدائی معین می نمودند و پرستش میکردند چنانکه
 در قصه سکندر یونانی مرقوم افتاد اغنطس نیز خود را بت النوع مردم دانسته فرمان داد تا او را پرستش کرد
 و از آنجا که مرد حلیت ساز و دور اندیشی بود میفرمود که هر روز تخمیر شکری و تخمیر کشوری نمودن از قانون
 خرد دور است چه خط و حراست ممالک بعیده نهایت صعب خواهد بود و آنچه تا کنون بکیطه تخمیر دارد
 هر گاه او بیای دولت بنظم و نسق بداند و در دستایش و تخمین خواهد بود و لا جرم با اردوان که در بوقت
 سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هر چه از مردم مرکب و در جنگ ایران بدست کرده بود بسوی او
 فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای اظلتیک باشد
 و از طرف شمال رودخانه رین و دنیوب و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب و آسیه
 نخل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندر زمانه نوشت که آن قیصره که از پس او برگردی مملکت شوند
 از این حدود پیشی بکنند و زیاده طلبی کنند و بعضی از سیر او در ذیل قصه بطلیسوسهای مصر و کلیاتر مرقوم
 خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

۵۵۶۱

طور سیرت و حکیم در ایتالیای پنجاه و پانصد و شصت و یک سال بعد از بسبوط آدم نمود

سیرت و از جمله حکمای مملکت ایتالیاست و او را از فنون حکم بهره کانی بوده خاصه در فن شعرون خطابه کمال
 دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان پرده اند و عظیم بزرگوارش میداشته اند چنانکه کس
 از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکرد بهره از میراث خود را بکم و صیبت برای سیرت میداد
 از این روی مال سیرت و بکصد و معاد هزار تومان و به آن بکلیش رسید که در این زمان عبارت از
 سیصد و چهل هزار با با قلوبا شد با بجهت چندانکه سیرت و زندگانی داشت مردم روم و ایتالیای وجود او را

سیرت و از جمله حکمای مملکت ایتالیاست

جلد اول از کتاب اول فی تاریخ التواریخ

غیبت دانت کب معارف در حضرت او می نمودند

آمدن غنطس بر سر تاتی پنج هزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از بسبوط آدم می بود

چون غنطس در ملک روم کام رو او کشق و سریر سلطنت را بر نیروی تدریجی وقت بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تقسیم عزم کرد که اتانی را از میان برگیرد و دل از جانب او فارغ سازد بزرگان مشورتخانه که مرد عیاشی او داشتند این معنی را دانسته بودند پس روزی در حضرت او فرمایم شده معروض داشتند که اتانی گناه کرده دولت است چه روزگار است که پشت بروم کرده و روی کلیا پتره را قبله عبادت ساخته و طره او را جلالتین به عادت دانسته دین و دنیا بی خود را بر سر عشق او نهاد و بلا دو اصرار روم را بر دوش نامی سپرد ان کلیا پتره در دو و ایک زن آگنیوار که سالها در جانه کجج او بوده ترک کف و بر خلاف قانون با کلیا پتره در ساخته کهنین حکم آنست که زن آگنیوار اطلاق گوید و با کلیا پتره باشد غنطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن آگنیوار نشانیم و با اتانی نیز اگر با من از درستی نشود خصمی ندارم مکن مملکت مصر باید در تحت فرمان دولت روم شود چه کلیا پتره با کمند طره و زر که میسو و شمشیر ابرو و سنان غمزه و زر پین مژده در کار سلطنت رخسار انداخت و کینه جهان را مستحساحت اگر او را امان دهم صد مثل اتانی را غنطس عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خواهد روی بروم کند و نشان از این مرز و بوم کند از داینه از کلیا پتره میگفت مکن در خاطر مکن اتانی میداشت و دفع او را خاطر میگذاشت پس بفرمود تا لشکر با فرمایم شدند و پیشاد بزار پاده و دوازده هزار سواره آماده کرده و دو بیست و پنجاه کشتی جنگی در آب کنگد و از آن سوی چون اتانی را از عشق با خود آوردند و از کار قیصر و عزم او آگاه بشد ساختند تا چار برای دفع قیصر فرماست و باراضی یونان آمده اند شهر آسین لشکری بر او در روزانجا بیاسس شد و پانصد کشتی جنگی برار است و فرما کند از این سپاه و کینه دنیا و بگذر دنیا و بگذر کشتیا و کاجنا و تیر نیس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا بر دوش پادشاه بیت المقدس نیز لشکر آل اسرائیل را بخدمت او فرستاد در این وقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای اتانی داشتند که کار غنطس را با ریکه توان شرد و لشکر روم را خا ر با یه توان کرهت سپه کونیه جنگ را با عشق با ریکه انبار توان ساخت تو چندان مرست عشقی که اگر مژده در پکت تو هم پسرمان و زو پین شو چشم از روی کلیا پتره بر نداری و اگر بلای آسمانی وزینی پای بر سر تو نهد سر از پای او بر گیری او را بخت کمانب کسرل فرمای پس عزم جنگ غنطس کن که کار جنگ را جز به نیروی فریبک نتوان ساخت و ترا با کلیا پتره فریبک نماند که کار جنگ توانی کرد اتانی که بزار ملک جهان و جهان بینی را با بیکت خطه دیدار کلیا پتره برابر نمیداشت سخن ایشان را و قعی نسا دو کشت کلیا پتره امر و ز پادشاهی بزرگت و وجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر و شام خواهد بود و من بر گز از وی جدائی نخواهم کرد و لاجرم از کر در اتانی و اصرار او در عشق کلیا پتره دو تن از بزرگان حضرت او در بنجیده خاطر بگر بخشند و نزد غنطس شده و در با بجنگ اتانی بر این بخشند و کفند او را جز عشق کلیا پتره خیالی نیست و رانی تواند زود و تدریجی شود ایند پس غنطس قوی دل شده از جای در آید و از این سوی نیز اتانی با آن لشکر با محصور کشتی در آب راند

بسیار کرم و مسکن
تقلید و بی و صده
کسور و تخم از اذ
بسیار بیخ و بیخ
و لام کسور و بیخ
کسور و بیخ و بیخ
استحالی و اذ
بسیار بیخ و بیخ
و بی بی و کسور و
تقلید و مسکن و اذ
کسور و بیخ و بیخ
و اذ بیخ و بیخ
تقلید و بیخ و بیخ
کسور و بیخ و بیخ
و اذ بیخ و بیخ

اندر

کلیا پتره و بیخ
کسور و بیخ و بیخ
و اذ بیخ و بیخ

اما در کشتی کلیا پیره هم کیزگان ماهروی روز و شب بکار لوبو و لعب و بازی و طرب مشغول بودند و دور روی بگردان
 و پای کوبان می مسافت میکرد و سخن همه از باده و جام و نقل و بادام میگفتند تا روز دوم توپل آن شب بر
 میزان هر دو لشکر با هم برابر شدند و کشتیها به شگ یکدیگر در آمد و جنگ پیوسته شد و منگهای کران بسیار
 بنیقتها از کشتی کشتی باریدن گرفت کلیا پیره که کوشش به ترانه جنگ و عود و زحمت نهادی و در بلاط عرب
 و ساز بصد هزار دلالت و ناز پای گذاشتی از نغمه مردان جنگ و زنی شیران نبرد کوفته خاطر کشت و عغان
 کشتی خویش را بر تافته پکسوی شد و این سبب ضعف لشکر اتانی کشت زیرا که اتانی چون کشتی کلیا پیره را
 در میان نیامد چنان در فلق و اضطراب شد که از اندیشه فخر جستن و خیال کشته شدن هر دو پرون شد و بی
 اختیار عغان کشتی خویش را بر تافته خود انداخته در حای کلیا پیره همی رفت لشکر بان او چون اینحال مشاهده کردند
 بعضی دست از جنگ کشیده بر میت شدند و بعضی را بغت خاطر جوش کرده در هر جگه پای محبت کردند و آن گروه
 اگر چه دو چندان خویش را بکشتند اما عاقبت مقول کشته و لشکر اتانی بجا ره گشته شد و بر حسب علم
 اعطس جمعی از لشکر بان نامور شدند که کلیا پیره و اتانی را گرفته بحضرت او بردند اما اتانی چون کشتی
 به کلیا پیره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشکر بدو رسید بدانت که روز کار دولت نهایت شد
 در زانو یک کشتی بنیشت و دستها بر زانو نهاده سر بر زبردست نهاد و از این غم سه روز لب ناخورد
 و آشامیدنی نیالود انگاه کلیا پیره نبرد او شتافت و باز چون چشم اتانی بروی شاد از کار
 جنگ و شکست فراموش کرد و با عشق او از دو جهان خرسندی گرفت و کار بدان نهادند که کلیا پیره
 از بند زنجیرش با سگذریه شود و اتانی از طریق بسبب بد انجامب ره سپار کرد و زیرا که در اینجا سگزی
 که یکی از سرگردگان حضرت او بود با سپاهی سکون فرموده بود خواست تا آن سپاه را با سگذریه
 آورد تا که دشمن قصد او کند و انداز در دفع و منع برخواست اما چون بدانجا رسید بعضی وی رسانیدند
 که سگزی چون خبر شکستن ترا اضا فرمود مردم خود را برداشته بدرگاه اعطس شامت اتانی از صبح
 این کلمات دست زده تیغ بر کشید تا خود را هلاک کند و دوستان او بدو میدند و او را از اقدام
 چنین کاری تشیع منع فرمودند و گفتند ناچار باید بجانب سگذریه شتافت و از سپاه مصر و شام کرد
 فریسم کرد تا اگر اعطس از دنبال بدانجا نب شود و اسباب مدافعه آماده باشد پس اتانی عزیمت بکنند
 کرد اما از آنسوی کلیا پیره چون نزدیک با سگذریه رسید با خود اندیشید که اگر مردم مصر بداند
 که ما سگته از این سفر مجت کرده ایم دور نیست که سر بجا لغت بردارند و ما را از دخول مملکت مانع
 پس بفرمود تا ناجی که علامت فتح بود بر فراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر چون آن حال را مشاهده
 کردند چنان دانستند که فتح با کلیا پیره بوده و با استقبال وی شتافته او را در کمال عظمت با سگذریه آوردند
 و کلیا پیره چون وارد دار الملک شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود
 ایشان اثری تصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سرازتن بگرفتند و بر خاک راه افکندند
 و چون دانستند بود که اعطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر مصر خواهد کشید چنانکه کنج انباشته است

از آنجا که
 کشتی کلیا پیره
 در میان نیامد

سگزی چون خبر شکستن
 لشکر بدو رسید بدانت
 که روز کار دولت
 نهایت شد

بتمامت اموال و اطفال خود کشتیهای بزرگت در آورده بدریای احمد در کهندتا انگاه که خواهد برداشته بجا
 فرار کند در این وقت قبایل عرب که در حوالی مصر و مدو و فلسطین سکون داشتند اینمغنی را دانسته مردم خویش را
 فراهم کردند و انگاه بساعل بجزا حمر آند که آن کشتیها را پانفد و اموال کلیا پتره را بنهب و غارت برکش
 بساکن خویش کرختند

کلیا پتره

انقضای دولت بطایفه مصر پنجزار و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود
 انگاه که لشکر مصر کشته شد و کلیا پتره با سکنه تیه در آمد چاکه مذکور شد از پس روزی چند اتانی نیز در رسید
 و از برای ایشان کال مسکت و ذلت حاصل بود در این وقت کلیا پتره با خود اندیشید که اگر به اتانی در نزد
 یک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من نجبا کند است اما عشق درزی و قوی خوش همت که کار ملک بنظم
 و نسق باشد کار جهانانی را با عشق اتانی توان برابر داشت زود باشد که اعطس چون آتش و باد تا مشن
 کند و خاک این مملکت را با آب رساند لاجرم باید بی انگی اتانی با اعطس ساز صری طرار کرد و در سوخته
 باز نمود پس حیلتی اندیشید و نزدیک اتانی آمد و گفت خودانی که امروز ما را با قیصر قوت جنگ نیست اگر او
 بدینوی آیمت کند کار بر ما سکت خواهد شد لاجرم صواب آنست که از حضرت اتانی رسولی عرب زبان
 بنزد اعطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش نزدیک او بچی خواهم فرستاد
 طلب مرغت و موافقت خواهم نمود اتانی که در حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود دل بر این سخن نهاد و هر دو
 نامه از در مسکت نوشته هر یک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند و کلیا پتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصر اتانی
 از میان برگیرد من با او چنان باشم که با اتانی بودم چون پسر و فرستاده بنزد اعطس رفتند رسول کلیا پتره
 محترم داشت و فرستاده اتانی را خار کرده از پیش براند چون ایشان مر همت کردند و سخنان قیصر را
 باز گفتند اتانی سخت اندوهناک شد دیگر باره کس بنزد اعطس فرستاد که اگر امپراطور رخصت فرماید من
 از مصر کوچ داده بشهر تبین روم و در اینجا چندا که زنده باشم در زاویه غول و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه
 کلیا پتره و اولادش در سلطنت مصر برقرار باشند هم در این گرت اعطس سخنان او را وقتی نهند و هر دو
 او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد و اتانی چون از قیصرنا پوس شد چند روزه زندگانی را غنیمت شمر
 کلیا پتره بعیش و عشرت شد اما در نهانی کلیا پتره دانسته بود که ستاره دولت سر بنشیب دارد و مقرب
 آن جا و مال بدست سپاه پکانه پایمال خواهد شد پس از برای جان دادن طریق سهل محبت تا اگر روی
 کار صعب شود خود را عرضه هلاک سازد و با قتل گناه کاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد
 تا بداند که کدام کوه مردن آسان تر و بهتر است عاقبت کزیدن مار را اختیار کرد و در میان حجاز
 و مصر و شام ماری پدید شود که از اعضای آدمی حضور را معین کرده و بر جستن کند و دم بدان حضور سازد
 از پس کزیدن آدمی بر جای سرد شود چنانکه او را فرصت آه نباشد پس کلیا پتره کس فرستاده ماری
 بدین صفت بدست آورد و آزاد رسیدی کرده همی بداشت تا هنگام حاجت بکار برد و مع اهنه
 چون زمستان آن سال بنهایت شد و آفتاب بروج حمل تویلی کرد اعطس با لشکر می نامحور از جای بنسید

و عزیت نیز مقرر نمود و از این روی که گزینای کلیا تیره را میداشتیم داشت که چون کار بر او سنگ شود خود را
 با اموال و اطفال بسوزاند لاجرم نهانی کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود و کلیا تیره نیز با او سخن از
 در رفتی و مدارا را زنده با حال و حکام خود نوشت که در هر شهر و بلد که بشکری غنطس در آید در بروی او نه بند
 و از از غده و علوفه لشکر بان مضایقت کنند نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس
 سر برد کرد و سئوگنسن که حاکم تمان بود بر حسب حکم کلیا تیره در روز نهم شهر بروی او کشته و کال پوزش نمود
 و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت چون این خبر مصر آوردند و اتانانی آنکی یا ماث با کلیا تیره گفت
 که سئوگنسن را که از این دولت منصوبست با غنطس چکار که چندان پوزش و نیایش بجزرت او برد کلیا تیره
 خواست تا آن را از اتانانی پنهان باشد در جواب گفت سئوگنسن گناهی عظیم کرده است و زن فرزند
 او را که در مصر بودند گرفته نزد اتانانی فرستاد و فرمود ایشان را از ای عصبانی که سلوکش کرده بفرمای
 تا مراد تن بر گیرند و چند آنکه با اتانانی گفتند که کلیا تیره را در نهانی با غنطس کار مهربانی است با او زشت
 و قیصر همه روزه علی مسافت کرده نزدیک با سکنه تیره شد اتانانی در این وقت در حق کلیا تیره بدگان کشت و از جان
 به سنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه لشکر قیصر بکوشید و کلیا تیره در این وقت بقبره یکی از سلاطین
 مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم خویش را در حراست خود داشت و کشتهای جنگی او همه بجز غنطس
 در آمد اتانانی چون این خبر شنید فراخای جهان بر او سنگ شد و کس نزد غنطس فرستاد که اینچه جنگ و جوش و آب
 بنست و خلقی عظیم را بمرض هلاک در آوردن شایسته نباشد صواب آنست که ما بر دوی اعانت دیگر
 با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود در او باشد غنطس در جواب او پیام داد که این سخن آمان است که از جان بدگان
 سیر شده اند اتانانی چون از معشوقه سرگرائی دیده و کار ملک را آشفته یا فرمودن را فزونی بزرگ دادند
 و اگر فتح کندیم کار بر ما آرد من از جان سیر نشده ام و بدستگیری مردان دلاور این بوم و بر او بران کم
 و برای نبرد تو یک مرد لشکری فرستم و خود آسوده باشم با بگو تو اگر از جان سیر شده بوجی دیگر خود را بگفت
 رسان اتانانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که شیخ بر کشیده همچون دار بمیان شهر دوید و گفت
 هم اکنون کلیا تیره را با شیخ میکذرا نم نابدست پکانه نغفند و خود را نیز هلاک میکنم چون بجای آن مقبره
 که نشیمن کلیا تیره بود در راهت یا ماث و جمعی از لشکر با نیز با سپان آنسرای دید پس بر در باستان و در
 بارخواست کلیا تیره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانیر انچه هم هم اکنون بدینچا نه جسته ام
 که خود را هلاک سازم و از این پس نه روی ترا و نه روی قیصر را پنم اتانانی چون این سخن شنید که کلیا تیره
 قصد جان خود کرده بی آنکه این خبر بخت پیوندد یا در صدق و کذب آن سخن را ندانست نزد و کرمان
 بر درید و گفت من بعد از کلیا تیره زندگی نخواهم و در پیغوله در آمده با یکی از جاگران خود گفت شیخ
 برکش و هر پیش آن مرد لشکری گفت من هرگز شیخ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید اتانانی او را پس
 کرد و در مضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مرد سنگ شد خنجر بر آورد و خود را بگشت
 چون چنان دید شمشیر خود را بر کشیده قبضه آن را بر زمین استوار کرد و پهلوی خویش را بر سر شیخ نهاد و چنان

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰
 شماره ثبت کتاب
 ۱۳۰۰

در این وقت سی و نه ساله بود که او را در این حالت یافتند و او را در این حالت یافتند و او را در این حالت یافتند

و در این وقت سی و نه ساله بود که او را در این حالت یافتند و او را در این حالت یافتند و او را در این حالت یافتند
انسانی چون این سخن شنید آه برکشید و فرمود تا تن او را بپای آن مقبره که کلیا تر بسکون داشت آوردند کلیا
فرمود تا تن او را باریسمانی بسته برکشیدند و بر آن مقبره در آوردند و وقت قدم پیش گذاشته بر بالین او نشست
و بی زار بگریست و اتانی بی شکر کرد که اکنون که از جهان میگذرم سرد دردم تو دردم و در پای تو جان بسیم
و وصیت کرد که غنطنس کس ترین مردم است اگر تو گرفتار شوی خود را تسلیم او کن بلکه بزود گویش که یکی از
پسداران اوست مردی ستوده کردار است اگر خواهی با او پیش این بگفت و جان بداد اتا از آنسوی
چون قیصر با سگند زیاده درآمد و بلاکت اتانی را بشید و بشین کلیا تره را باز دانست پروکولیس را حاضر خسته
فرمود تا نزدیک کلیا تره شده او را بارش و مدارا بدرگاه آورد پروکولیس بر حسب فرمان بجای آن مقبره
آه نخت محلی بر ذناتی بگریست آنگاه خواست تا در آنجا شده کلیا تره را بحضرت کرد کلیا تره در بروی
او کشود و گشت من بر کز نزد قیصر نخواستم که آنکه سلطنت این مملکت را با فرزندان من توفیق فرماید چون
بزود گویش باز آمد و این کلمات را بقیصر رسانید غنطنس فرمود تا کس بجای آن مقبره شده کلیا تره را دل بر
گذرد از آنجا فرود آورد اگر فرمان پذیر نباشد آن مقبره را خسر و بگرداند او را اندر دست بحضرت آورد پس
کس بجای مقبره آمده با کلیا تره در سخن شد و پروکولیس از آنسوی مقبره نزد پانی چند نصب کرده بد آنجا درآمد
چون کلیا تره این پدید شیخ برکشید تا خود را بگشود پروکولیس دویده دست او را گرفت و گفت عالم گشته
نت تو خود را چرا خواهی گشت و او را سلامت بداشتند و کس نزد قیصر فرستاده صورت حال را معروض
داشتند غنطنس فرمود تا او را دل داری کنند و گذارند خود را از رحمتی رساند و مامل و در باز جویند تا قرین جهان
دارد چون بن سخنان با کلیا تره بردند نخستین از حضرت قیصر متمس داشت که جسد اتانی را با آیین ملوک با خاک
سپارد و قیصر اسعاف مامل و را مبدول داشت و فرمان داد تا اتانی را با عطر و عیبه بنجاک سپردند و آن روز را
چون سوگواری کلیا تره بود و عظم ملاقات او کرد و روز دیگر برای او شد بستی آراسته دید و بر دیوار رواقها
همه مثال جولیس را مشاهده فرمود که قبل از اتانی بسنوا به کلیا تره بود مع القمه کلیا تره با نزد او آوردند
و او در این وقت سی و نه ساله بود اگر چه آن طریقی تازگی از دیدار او بر خاسته بود و از قتل اتانی و در
سلطنت و جهان بینی رنگ زرد و دل پر درد داشت تا با اینمه غنطنس دل در پی او ای او بست و شش
او شد لکن در دل داشت که او را از مصر برداشته با خود بسوی روم کوچ دهد و فرما گذاری از جانب خود
در مصر بجا رود چه غنطنس آنکس نبود که کلاه و کین را به بسجای سگین فروشد و نعره ابطال رجا را به ترانه
رباطت مجال تبدیل فرماید تا کلیا تره را بسیار تایش نمود و سپکرانه نوازش فرمود و از آنجا که کلیا تره مملکت
پژوه و دانادل بود دانست که غنطنس مانند جولیس طریقی شبستان نما بپسرد و چون اتانی از در مصر
نخا بد بود و غنطریب آن دیده بانان که برگرداد و نیند بسم او را برداشته بسوی روم کوچ خواهند داد و با خود
اندیشید که اگر چنین در هم کشم در وی ترش کنم بجان از دست قیصر نرهم چون اسیران راه روم برهم
پس زبان بشکر گذاری قیصر باز کشود و اظفار محبت فراوان فرمود و با خازنان خویش گشت چند کلام سخن

ز باشد در حضرت اغنطس آورده برسم پیشکش گذرانید که مرا جان و مال از بهر شما رقیص است اغنطس که شیفته
 کج و مال بود چون سخنان کلیا تیره را اصغ فرمود نهایت شاد شد و دل با او گرم کرد در این وقت کلیا تیره
 مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر حضرت دو بر سر قبر اتانی شتافته با او و عوامی کنم و مرجعت فرمایم قیصر او را
 اجازت فرمود و کلیا تیره بر سر قبر اتانی آمده نامه بسوی قیصر فرستاد که از این پس زندگانی بر من صعب است
 مرا بگذارتا در پهلوی اتانی بجاک سپارند این نامه را بفرستاد و در حال فرمود آن سبدر که باریا مین است
 و مار جان گزار آن نهفته بود حاضر گردید و بازوی خود را بردم آن مار نهاده تا بگریزد و در حالی جان به
 اتا از آن سوی چون نامه کلیا تیره بر اغنطس رسید دانست که کلیا تیره قصد خود کرده چند تن فرستاد که او را
 منع کنند و چون بر رسیدند او را مرده یافتند پس جدا او را در پهلوی اتانی بجاک سپردند و مثال اتانی
 و او را در دو پاره سنگ محث رسم نموده بر فراز مقبره ایشان نصب کردند و بعد از چند مدت صورت
 اتانی را در رسم سنگه فرو بخشید و مثال کلیا تیره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیا تیره هفت و سه سال بود
 و او آخرین بطریق مصر است و از پس او دولت مصر انقراض یافته ضمیرم روم گشت اتا اغنطس چون
 از این کار با پروا داشت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را خواسته با لطف و شفقت
 خسروانی امیدوار ساخت و عیسان ایشان را مسخود داشت و حاکی بر انجماعت گاشته بسوی روم
 مراجعت کرد

۵۵۶۴ ظهور اریس حکیم در اسکندریه پنجراروپا نصد و شصت و چهار سال بعد از بسبوط آدم مقبوض
 اریس از جمله حکمای بزرگوار است و مستطالراس و اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دست
 بود و در کاشف آفتاب و مطاف اعیان و اشراف شمرده میشد چنان بزرگ بود که چون اغنطس بر اسکندریه
 غلبه کرد مردم را فریبم کرده با ایشان گفت که شما عیسان مرا فراوان از کتاب نمودید گاهی بدستیار
 کلیا تیره طریق خلاف مر سپردید و گاهی با اتانی موافقت و مراقت نمودید و امروز بس و به شمار مسخود
 محنت به بزرگاری اریس و او در این وقت در محفل اغنطس جای داشت دوم بدانکه اسکندریه این شهر را بنیان
 کرده و پادشاهی بزرگوار بوده نیم از این روی که این شهر را بسکون نهاده اند و شایسته پادشاهان بوده اند
 درین داشتیم که بنیسان آنرا براندازم با جمله از فحول حکمای مصر بود

۵۵۶۷ جلوس عبدالکلال دین پنجراروپا نصد و شصت و بیست سال بعد از بسبوط آدم مقبوض
 عبدالکلال بن ثوب بن زمران بعد از عمر سلطنت یافت و مملکت یمن را بر زیر فرمان آورد و کلی با جو چینی فوت
 نظری بود در سال چهل و هشتم سلطنت او میسی علیه السلام عروج با سمان فرمود و چون خبر او با یمن بر روی
 و عبدالکلال سیرا حضرت را اصغ فرمود بحکم پاکی طینت و صفای طویت در نهانی با او ایمان آورد و بر
 مردم یمن بروی نشورند این معنی را پنهان میداشت و مدت سلطنت او درین بهما دو چهار سال بود

۵۵۶۸ جلوس کین کش مادیان در مملکت چین پنجراروپا نصد و شصت و بیست سال بعد از بسبوط آدم مقبوض
 کین کش مادیان از پس هشت پشت نسب با کیندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را
 کین کش مادیان
 مادیان
 مادیان

کلیا تیره
 اریس
 عبدالکلال
 کین کش

کین کش مادیان
 مادیان
 مادیان

مورقین با طوقه بجهت بسم از سلاطین چین شدند بجهت بعد از واکت مواکت در مکت چین مانند فرمان شد و در سیر سلطنت
جای گرفت اما مردی بدگان بود چنانکه از سپهکس اطمینان حاصل کردی و از غایت بددی برگاه یکی از او میرا
دک کا با او نمی گفتندی یا رانی زدندی بز خود بزریدی از این روی کار بزرگان مکت تک شد چنانچین
کس ریت کردن محال می نمود ناچار بزرگان مکت انجمنی کرده در درق او همدست و همدستان شدند و او را
از تخت سلطنت بزیر آورده پیرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود

۵۵۶۸

سلطان چین

جلوس بلاشان در ایران پنجاه و پانصد و شصت و شصت سال بعد از سبوط آدم بود
بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سردر خط
فرمان او نهادند در روزگار دولت او حال غنطس که در آن وقت سلطنت رومیه الکبری داشت از آراس
شام قصد حیره کرد اما عراق عرب را مستخر نموده به تخر ماکت ایران بردارند در حیره ماکت بن فیم حکومت داشت
و از بیم رومیان نیا بهجرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراقی مجتم فرام
کرد و با سپاه غنطس چندین مصاف داد و در شتر ظفر خست کونیدشی در خواب چنان دید که فرشته با او
فرمود که مرگ تو در دست است و از پس این خواب چند آنکه زندگانی داشت پیوسته با پنج و غم و حزن و الم
میربیت و عاقبت الامروز در سر پرده خویش نشسته پشت بر ستون خیمه باد و ستون افاده بدانشان
که بر سرش فرود آمد و بدان چشم رخت برای جاودانی کشید و مدت سلطنت او در مکت ایران
پست و چهار سال بود

۵۵۶۸

دولت چین

ایام قریب بعد پنجاه و پانصد و شصت و شصت سال بعد از سبوط آدم تم بود
چون سالبانین راجه بکر اجیت را بقل آورد چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مکت مایه عرب
و در ایران ماند و در بند و ستان پادشاهی فرمان روا و امور با دیدنیاد که در تمامت آن ماکت حکومت
تواند کرد و لاجرم سیصد و شش سال کار سلطنت در میند آشفه بود و حکومت با ملوک طوائف میرفت تا نوبت
بر اجهت بوج رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۲

دولت چین
علیه السلام

ولادت مریم علیها السلام پنجاه و پانصد و شصت و دو سال بعد از سبوط آدم تم بود
مریم علیها السلام دختر یوقیم است و او را اذ کیم نیز خوانند و بعد بی عمرانش گویند و عمران سپهتن بن ایلیا
بن ایلوبدین الکیبن بن زاروق بن عازور بن ایلیا قیم بن ابیودین زور بابل بن شلتا میل بن یوکانیا بن
یوشیا بن آمون بن منسی بن خرقیا بن احاز بن یوشام بن عوزیا بن یورام بن یوشا فاطم بن اسی بن ایلیا
بن حجام بن سلیمان بن داود علیه السلام است و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ولادت آنحضرت
مرقوم شد و مادر مریم اتانی نام داشت که آنرا عربان حنه گفته اند بجهت کروم و بی عمران پدر مریم را از جمله
انبیاء شمرده اند و او را از اتانی جز دشری که ایساع نام داشت و صبیح زکریا علیه السلام بود جز برید
حاصل نشد از قضا روزی اتانی در ساینه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که با صفا رقصه خود را
سکنه جوجه از آن برآورد از دیدن آنحال اتانی را سخاط گذشت که چه میکند بودی که خداوند مرهمی عیب نیست

ایلیا بن ایلوبدین
ایلیا قیم بن ابیودین
یوشیا بن آمون
بن حجام بن سلیمان
بن داود علیه السلام
مریم علیها السلام
ایساع نام داشت
صبیح زکریا
علیه السلام
بود جز برید
حاصل نشد
از قضا
روزی اتانی
در ساینه
دیواری
غنوده
مرغی را
مشاهده
نمود
که با صفا
رقصه خود
را سکنه
جوجه از
آن برآورد
از دیدن
آنحال
اتانی را
سخاط
گذشت
که چه
میکند
بودی
که خداوند
مرهمی
عیب نیست

و روی بدر کاردینان پاک کرده دست بر آورد و گوشت خداوند را فرزند می صالح عنایت فرماید که بندگی
توینگو کند در حال سنول و با اجابت مقرون شده آن خون که بر فادت زمان است از روی بادید آمد
و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بارگرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار سلامت فرود آید
فرزند خود را در مسجد اقصی محترم گرداند و محترم را کنس را گویند که هرگز از مسجد بر نشود و چندانکه زنده باشد
در آن مکان شریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اِذْ قَالَتْ امْرَاَةٌ عِمْرَانَ رَبِّ انِّي نَذَرْتُكَ
لِابْنِي بَطْنِي مَحْرُورًا فَقَبَّلْهُ مِنِّي وَحِينَ مَلَأَ بَيْتًا بِرَبِّهِ دَخَرْتِي آوْرِدُوْا نِسَاءَكُم
فِيْ مَسْجِدِ اَقْصٰى مَحْرُورًا وَحِينَ اَبَاكُمْ كَخُوْنِ اَكُوْدُ شَدِيْ مَا جَارِبٰىتِ دَر مَسْجِدِنَا شَدِيْ مَا بَطْمٰرَتِ بَارِشُوْغَزَا
و شرط محترم و قوف ابدی است در مسجد لاجرم قُلْ وَصَّيْتُهَا ثَابِتًا رَبِّ اِنِّي وَصَّيْتُهَا اِنِّي وَاقْتَدَا اَعْلَمُ
بِاَوْصِيَّتِ وَ لَيْسَ اَلَّذِكْرُ كَالْاُنْثٰى وَ اِنِّي سَتَيْتُهَا مَرْيَمَ اَلْمَكَاةَ كَمَا بَارِحْبَا اَكْفُ خَدَا وَ نَدَا مِنْ دَخْتَرِيْ اَوْرَا
و او را مریم نام نهادم و در خرچون پسر نباشد که محترم تواند گشت پس اثنای و عمران در کار فرزند حیران بمانند
در این وقت از پیشگاه قدس خطاب بازگرتاب علیه السلام که ذکر حالش در جای خود مذکور خواهد شد
رسید که ما این دختر را بجای پسر رقت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محترم باشد کما قال الله تعالی
فَقَبَّلْنَا رَّبَّهَا بِقَبُوْلِ حَسَنِ وَ اَنْبَتَهَا بِنَا حَسْبًا وَ حَسْبًا وَ حَسْبًا وَ حَسْبًا وَ حَسْبًا وَ حَسْبًا وَ حَسْبًا
در خرقة چسبید به مسجد آورد و نزد خدایم پست الله بنها و از اینجا که مریم نژاد از انبیا و سلاطین
بنی اسرائیل داشت بر یک از خدایم در طلب پرستاری او برآمد و خواستند تا خود کفیل او باشند
زگرتاب علیه السلام فرمود که من در خدمت مریم نژاد از نزدیکانم از انبیا که ایشاع که خواهر او
چنانچه در سرای من هست و من با او نزدیکتر از دیگرانم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه نزدیکتر
از همه کس در او بود و اینک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او باز داشته عاقبت سخن بدو باز
کشید و کار بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت
توریه میگردند در آب افکنند قلم هر کس برز بر آب بایستد آنکس کفیل مریم باشد کما قال الله تعالی
وَ اَنَّا كُنْتُ لَدَيْكُمْ اِذْ يَقُوْنُ اَقْلَامُهُمْ اَتَيْتُمْ بِكِفْلٍ مَّرِيْمَ وَ اَنَّا كُنْتُ لَدَيْكُمْ اِذْ تَخْتَصِمُوْنَ وَ حَسْبًا قَلْمٰى خُوْدَا
در آب افکنند قلم زگرتاب علیه السلام برز بر آب ایستاد و آن مناقشه و مشاجره از میان بر فادت
و بدلول و گفتند زگرتاب تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد
اقصی جای داد و تربیت او روزگار بسی بر دو هرگاه از نزد او پرور شدی در بر روی او به بسج
و چون باز آمدی در یکشودى تا آنگاه که مریم علیه السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و عاقبت پرستاری
بر جمیع زما دو عبادت پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی و بسبب چگونگی خون زمان نذیری چنانکه خدای فرماید
وَ اِذْ قَالَتْ اَللّٰهُمَّ اِنِّ اِنَّ اَللّٰهَ اَصْطَفٰكِ وَ مَحْرُوكِ وَ اَصْطَفٰكِ عَلٰى سَائِرِ الْعٰلَمِيْنَ وَ نَحْرَتِ
در میان مردم به بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و در بر وجهی الهی یافت چنانکه
خداوند در قرآن مجید یاد فرموده ذِكْرٌ مِّنْ اَنْبِاِءِ الْعٰلَمِيْنَ نُوْحِيْرٌ اِلَيْكَ وَ حَسْبًا مَرْيَمَ كَمَا نَحْرَتِ

قدس بود و السلام میشد و فرشتگان با وی اتقا میفرمودند کما قال الله تعالی یا قریم اتقینی یرکت و ان سبح
 و از کتبی صحیح اثر اکین و کرامات آنحضرت افزون از شماره شد چنانکه هرگاه زکریا بنزدیک او شکی
 اگر رستان بودی سوامی تابستانی یا شمی و اگر تابستان بودی میوه زمستانی دیدی و چون از مریم
 سوال میفرمود که این نعمت را از کجا یافتی پاسخ میداد که خداوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید
 وَكَلَّمَ اللَّهُ مَرْيَمَ وَخَلَقَ لَهُ ذُرِّيَّةً نَافِلَةً إِنَّهَا مِن مِّنْ عِندِ اللَّهِ
 این الله یرزق من یشاء بقریب حساب و چون آنحضرت سیزده ساله شد به عیسی علیه السلام عالم گشت
 چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۷

بنام قهار به شام بدست هر دوش چهار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر بردوش پادشاه آل اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تحت فرمان ملوک روم و نبطیه
 بود در این وقت غطس سوی او فرمان داد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان
 روم در آنجا محل خویش را فرود آورند پس هر دوش در آن اراضی شهری بر آورده آنرا سیراری نام
 نهاد چه سیر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آنرا معترب کرده قیساریه گفتند
 و قیسریه نیز گویند و از آنجا تا طبریه سه روزه راه است

۵۵۷۷

فلور زکریا علیه السلام چهار و پانصد و هشتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

زکریا بن اذن علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بد او و علیه السلام میبود
 و جنابش زکریای تیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته و معنی این لفظ بلفظ عبری در ذیل قصه
 زکریا بن یهو یا داغ و زکریا بن برخیا علیهما السلام مرقوم شد با جمله آنحضرت در میان آل اسرائیل نبوت
 استهار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ اجبار بود همانا عمران پدر مریم علیها السلام
 که ذکر حالش مرقوم گشت از زوجه خود اتانی که آنرا معترب کرده حنه می نامند و در خبر دیگری مریم
 و آن دیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السلام ایشاع را بجای آنکه در آورد
 و از ایزوی بود که کفیل حال مریم علیها السلام نیز آنحضرت گشت با جمله ایشاع سالهای فراوان در سیر
 زکریا زیست کرد و هرگز بفرزندی عالم بخش تا زکریا هفتاد و پنج ساله شد و ایشاع را زمان عالم
 شدن و بار نهادن بسرا آمد در این وقت بر روز زکریا برای کفایت محتاجت مریم نزد او می شام
 و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت او شدی اگر تابستان بودی اثمار
 زمستانی یا شمی و اگر زمستان بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قاهر مادر
 که بی هنگام چندین نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرا بی وقت هم فرزند می عنایت فرماید تعالی یش
 بت بی من کذبت ذریه عقیقه دست بدعا برداشت و گفت مرا فرزند می صالح عنایت کن که در
 علم و حکمت من باشد در این وقت فرشته خداوند سوی او نازل داد که ای زکریا ایق الله یشیرک سبحان
 مصدقاً یا بکلیمین الله خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است و او تصدیق کننده است

و کلام

بر کفر حق که عیسی علیه السلام باشد و لم یجعل له من قبله شیئا و خداوند میفرماید که هیچ پیغمبری مانند من نمی فرود
 فرستادیم جز او را که این نام از ما یافته چون این خطاب بکوش زکریا رسید از غایت شکر و شادمانی
 و استعلا کعبت ربی اذنی یقولون لی فلانم و کانت امرتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا پروردگار
 من پرسان خورده شده ام و بسخوابه من زنی نازانیده است چگونه این فرزند خواهم با من خطاب
 آمد که این بر خدا نیک آسان است چنانکه از این پیش تر اخلق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی کما قال الله
 قال ربک ہو علی هین و قد خلقک من قبل و لم یمت شیئا در این وقت حضرت زکریا که در پیشگاه
 رحمت و بارگاه کبریا بایست همین و جان سوره سرور بود عرض کرد که پروردگار را برای من علامتی
 نصب کن که و دینۀ آن موهبت و طیبۀ آن رحمت باشد از پیشگاه غیب نذر رسید که ای زکریا
 علامت آن باشد که سه روز توانی با کس سخن بگفت مگر بار خرد و حال آنکه شدرست خواهی بود کما قال الله
 قال ایکن اذ یحکم اناس ثلثه آیام اذ لا رمن ا پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون
 از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت این شیخ عید السلام حاد شد و شش ماه بار نهاد و در وقت
 مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبتن بود و کفره بنی سرائیل زکریا را با مریم نسبت بدادند و بعد از قتل
 یحیی انحضرت مدتی زندگانی کرده و در گذشت چنانکه تفصیل این جسد در جای خود گفته خواهد شد

۵۵۷۸

جلوس پسر کین کشان در مملکت چین چنزار پانصد و هشتاد و نهم سال بعد از سقوط آدم بود

چون کین کشان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بر سر آوردند پسر او را بجای او نصب کردند
 و پسر کین کشان دنان تحت ملکی بر نشست و بر مملکت چین ستمیلا یافته یک لیان لشکر که عجارت از دگر
 مرد باشد از مملکت چین و خا و تبت و ماچین و قتن برای حرب معین کرد و نام ایشان تراکاشته در وجه
 اجتماع مرسومی مقرر داشت و حکم داد تا این لشکریان در بر مملکت باشند بروای خود را همیشه بزرگ
 نگار کنند تا در میان مردم علامت باشد و سخت شکرت و قنر بود بزرگان چین بروی نیز بشوریدند
 و گفتند تو پادشاهی را سزاوار نیستی که خواهی خلق خدا را دیکر کون جلوه دهی و بجای هدست شد
 او را از تخت فرود کردند و خوش کون را پادشاهی برداشتند و مدت سلطنت کینال بود

۵۵۷۹

جلوس خوش کون در مملکت چین چنزار پانصد و هشتاد و نهم سال بعد از سقوط آدم بود

خوش کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند چون او پادشاهی بر نشست خرد و بزرگ مملکت
 شادی و سرور گرفتند که دیگر باره پادشاهی راه بنامه خود کرد و مورخین ختا و را با اولادش طبقه نوزدهم
 از سلاطین چین شمرند با بجمه خوش کون مردمی دلاور بود چنانکه پیش از آنکه پادشاهی یابد با او انک سوگند
 که ذکرش از این پیش گذشت چندین مصاف داد با ایکنه و انک مو انک مردی صاحب بود و چنان با لشکر
 دشمن می نمود که جمیع سباع و دزدگان پابان باشکرا و مبراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند
 و از این روی پسرش که با او برابر میشد بجمه اول بهریت میکشت جز خوش کون که چند آنکه لشکر او فرو
 داشت هم بیکر دو مردانه در جنگ میکوشید و پیشتر وقت ظفر محبت جز در یک مصافکاه که لشکر خوش کون

چین

اینگ بود و آن واکت موکت فراوان چون آتش حرب زبانه زدن گرفت سپاه خون کون شکسته شد
 و دشمنان از دنبال ایشان همی تا فتن کردند تا بجا رود خانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال میبود
 خون کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا
 اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رودخانه را افسرده کن
 تا لشکر من عبور کند و اگر نه در حال مرا بمران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای با اینک آستان
 بود بر زبر رودخانه بیخ بسته شد و او با مردمش سلامت بگذشت و در این وقت که درجه سلطنت یافت

مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته پس وداع جهان گشت
 ولادت یحیی علیه السلام پنجاه روز پانصد و هشتاد و پنج سال بعد از بسبب آدم بود

۵۵۸۵

یحیی علیه السلام پسر زکریا است و مادر آنحضرت ایشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام
 بود و شش ماه از مادر متولد شد چنانکه شرح محل ایشاع و بار نهادن او را در ذیل قصه زکریا علیه السلام مذکور
 نمودیم بالجمله چنانچه از جمله پیغمبران نبی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید **سَلَامٌ عَلَیْهِ یَوْمَ وُلِدَ وَ یَوْمَ
 یُؤْتِ وَ یَوْمَ یُعْتَبُ** خیا بر کز بزل و مزاج را در پیشگاه خاطرش راه نموده و جز طریق تقب طلب
 نپیموده چنانکه آن هنگام که در حجر تربت پدر و مادر سه ساله شد روزی اطفال بمشاش او را بر آید
 لقب طلب داشتند در جواب ایشان فرمود ما برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تفرد و تجرد
 صحبت و برنج طهارت و تقوی میرفت کما قال الله تعالی **وَ خَآئِمِینَ کُدُّنَا وَ زُکُوثُ وَ کَانَ تَقِیًّا** هنگام
 کودکی روزی به بیت المقدس در سجده اقصی در آمد و خدام بیت را دید که جامهای خوش پوشیده و بعبادت
 خداوند مشغولند از آنها مراجعت فرموده بنزد مادر آمد و گفت برای من نیز جامه مؤینه طراز کن تا در بوم
 و در بیت الله رفقه بعبادت یزدان بی نیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری
 از چرم بر میان بست و مسجد آمده بعبادت پرداخت و کوشش بر بند و مواظب زکریا میداشت و خدمت پدر
 و مادر نیکو میکرد چنانکه خدای فرماید **وَ تَزَّوَّجْنَا وَ یُولَدُ یَوْمَ نَمُوتُ کُنَّ جُنَّ حَیْثُ وَ حَیْثُ وَ حَیْثُ** و چون خدای بیکر بست
 که چهرگان مبارکش از جریان آب دیده بمراحت یافته بود و ایشاع برای بهتیمام آن بمراحت نذر
 بر چهره او می بست زخم رخسارش از شراب دیده کمتر زبان پسند و هرگاه زکریا بمشرفی وی میرفت
 پند و اندرز گشتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و نیران و عذاب و عتاب نمیزمود بلکه
 کلمات او همه از غفور رحمت و سرور و جنت بود از فشار روزی آنحضرت بر ممبر بر آمد و چشم بر یحیی بنیاد خسته
 فرمود ای آل اسرائیل از غضب خدای برسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه سازید بنا بر میل
 مرا آگهی در ده که در چشم چلی هست که آنرا بسکون نامند و آن کوه در کنار پایانی است که مشهور بنصیان است
 چون سخن بدینجا رسید یحیی نغزه زده در افتاد و بدبوشش گشت مردم بر سر او انجمن شده او را با خود آوردند
 و چون آنحضرت چشم گشود بر خاست و از مسجد بیت المقدس بیرون شد پشانه راه پابان پیش گرفت
 و زکریا از مسجد سجده آمده ایشاع را برداشت و از فضای فرزند طریق جبال و غفار گرفت از پس شانه زده

بجای
 یحیی

عزیز

جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارکش را در آب نهاده بر پشتش نهاده بود و میگفت بدست من در آنجا
 گرفته و لداری نمودند و با خانه دعوت فرمودند یکی علیه السلام چون متابعت ایشان را واجب میشد با خانه آمد و با
 آن جامهای خوشن را از تن مبارکش بر آورده پیشیند نرم بر روی در پوشانید و چون یکی شب بخت بسبب زنجاری
 و جانه دیرتر پیدا شد و بعضی از آن او را در اذکار که سنت داشت از وی فوت شد پس نیش با کت
 کرد که ای مادر جامهای خوشن مرا پاره کن که این باه مرا از حق پکالخی دهنز کربا کفشی ای شاع بگذاری یکی را
 تا چنانکه خواهد زیست کند که ابواب انجمنی بروی فراز شده و دورادیکر از دنیا بفره و نصیبه نموده و هم
 یکی جامهای خوشن را در بر کرده و از طلب چنان سلب توبت و انابت جست و از آن پس نیز بارها در تخریب
 و برگزبانان نیامیشت چنانکه در قرآن مجید بدان اشارت است که حق جل و علا فرماید و سید آذخو را و پیشانی
 انصاریت و چون جنابش هشت ساله شد مرتبه توبت و بعثت یافت و اگر چه تصدیق بعیسی علیه السلام داشت
 اما چون هنوز عیسی مبعوث نشده بود مردم را بتوریه و دین موسی علیه السلام دعوت میفرمود که مال الله تعالی
 یا یحییٰ خذ الکتاب یثوبه و آیتنا و کلمه صبیحا بعد از آنکه آنحضرت در هنگام طفلی بعثت یافت از بیت
 المقدس بیرون شده بکنار رودخانه اردن سفر کرد و در جابان بود و تیره آل اسرائیل را بشریعت موسی علیه السلام
 دعوت میفرمود و برگزبانان و شمار در تیره نامانی میگشت و برگس از امت را که بسیار
 اندر زوضیعت بر طریق مستقیم داشت و بکناره و حصان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق بازگشت می نمود
 او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آنرا غسل تمیذ میامید از آن سوی آنحضرت را یکی تعید دهنده بنیاید
 و با قبیله فریسیان و طایفه زردو قیان میفرمود ای افی زردمان شما را با آب غسل تو بر میدهم اما بدین
 که پس از من کسی می آید که من لاتی برداشتن غلین او قسم او شمار ابروح القدس و آتش غسل خواهد بود
 در وی این سخن با عیسی علیه السلام بود چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه غفریب مذکور میشود از مصر اردن
 آورد در حضرت یکی حاضر شد و عیسی با یکی فرمود مرا غسل تعید فرمای یکی فرمود بر من لازم است که دست
 تو غسل تمیذ یا بم عیسی علیه السلام کفش امروز چنین مناسب بنیاید تا انگاه که راستیها بکمال رسد و این
 از آن در است که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود با بجه عیسی بدست یکی غسل تعید یافت و کشف
 حجب برای او شده در نامی آسمان راکت ده دیدت القصه یکی بنحیب سبری مشهور گشت و در زبان
 او از جانب غنطس که قیصر روم بود چنانکه گفته شد هر دو شش که در انجیل او را میرو دین نام است پس در کتاب
 پست المقدس داشت و ما شرح حال در انیز در ذیل قصه سالی بنی اسرائیل مذکور ساخته ایم مع القصه
 بر دوش را بر ادوی بود فیلیپوس میامیدند و فیلیپوس رازنی بود که پیرو دین نام داشت و او را
 آن جمال بود که اگر خواستی ماه را از پنج پک نگاه بزیر آوردی و خورشید را با تار کیسوی بجزر
 و بر دوش روزگاری بود که دل در عشق او پر خورشید داشت و میرو دین نیز پادشاه شاهی خوش
 میخواست دکاه گاه بروی بقانون دلربائی و صید افکنی جلوه میکرد چون همه بر دوش در عشق میرو دین اندک شایکی بیاید
 در پست المقدس حاضر باشد از ای قومی خواست تا زن برادر او را بر سر ای آورده با او هم بسته شود یکی فرمود این کردار بدست

با یکی فرمود و با یکی
 در آن در ای میفرمود و او را
 و در آن در ای میفرمود و او را
 و در آن در ای میفرمود و او را
 و در آن در ای میفرمود و او را

در آن در ای میفرمود و او را
 و در آن در ای میفرمود و او را
 و در آن در ای میفرمود و او را

در این روز که بر تو علال نباشد از این سخن آتش خنوب طلب در بردوش زبانه زدن گرفت و صد کشید
 که دو از این روی که او به پیغمبری شهرت داشت از شورش مردم ترسناک بود پس بفرمود آنحضرت را که در مجلس
 باشند و بی مانعی بیرون آید و در مجلس آورده با او در آویخت و در آنوقت و قانون بردوش آن بود که هر سال زود بیاید
 خود در اعیانینا دو در آن روز بزمی شاهوار ساخته بود و سرور می پرداخت در آن ایام چون آنروز پیش آمد حکم قانون
 بردوش آن جشن بپای کرد و بزرگان بنی اسرائیل را بخدمت کرد و پیش و طرب و لهو و لعب پرداخت و سابقان یکم از آن
 یک رسیدن باده و جام سبک خیز و کران سرشدند و مجلس نمونه باغ دارم کشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند در این هنگام
 بیرون با بیرون بیرون بیرون که داشت در بر کرده و خود را بهر جهت آراسته نگاه مجلس در آمد و در آن مجلس دست افشانی
 کوبان بهر جانب جو کرد و در ضمنی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود غایب شدند خاصه بردوش را پیش
 از سر پرتی پس روی با بیرون دیا کرد و گفت ای آفت دین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد تو از این
 دارم و بیرون دیا باز در پرده بخت و دلال او را سوگند محبت داد که طمنش و را با اجابت مقرون دارد پس از مجلس
 بزود ما در خود رفت و صورت حال را باز گفت ما در بیرون دیا گفت بیخ از آن بهتر نیست که از روی سر بچی تعیید
 طلب نمائی چه او ترا از پیغمبری پادشاه باز میداشت پس بیرون دیا مجلس باز آمد و از بردوش سر بچی علیه السلام را
 طلب داشت و بردوش که چه از این کار در چم بود لکن چون در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت بیرون
 بر او فرمان داد تا چند تن از زنا زادگان مجلس رفته سر بچی علیه السلام را از تن جدا کرده در طشتی نهادند
 و مجلس آوردند و بردوش آنرا به بیرون دیا سپرده تا نزد ما درش برد و از پس قتل آنحضرت شاکر دانش جمع شد

جد بجا کشت را از زندان بدر برده با خاک سپردند تم المجلد الاول من الکتاب الاول

من کتاب تاریخ التواریخ فی الیوم الثانی عشر من شهر ذیحجه الحرام من شهر سنه

ثلث سبعین و ثمانین بعد الف من الهجرة و کاتبه الاقل الفی

و الحقر الدانی محسن بن حبیب الحسینی بمکه مکرمه

سرانته جوید و غیر ذلک

چون از تحریر مجلد اول فراغت حاصل شد بشارت

مجلد ثانی می پردازد بعون الله

تعالی و حسن یوفقه

و تاملیده